TRANSCRIPT · EPISODE 203

Short Stories with Peter: The Hats in the Snow

English learning resource · FA

Line-by-line · English + Persian

80 lines

Study task: Listen again and notice the expressions you studied.

Welcome to Short Stories with Peter, from Your English Toolbox.

به Short Stories with Peter از Your English Toolbox خوش آمدید.

Today, The Hats in the Snow, an original adaptation of the Japanese folktale Kasa Jizō.

امروز داستان کلاه‌ها در برف را می‌شنویم، اقتباسی تازه از داستان عامیانه ژاپنی کاسا جیزو.

This is a story about kindness when you have very little to give.

این داستان درباره مهربانی است، وقتی چیز بسیار کمی برای بخشیدن داری.

Listen for the moment when a small choice changes the journey home.

به لحظه‌ای گوش کن که یک انتخاب کوچک، راه بازگشت به خانه را تغییر می‌دهد.

Long ago, an older couple lived in a small village in Japan.

مدت‌ها پیش، زوجی سالخورده در روستایی کوچک در ژاپن زندگی می‌کردند.

Winter had arrived, and snow covered the road outside their home.

زمستان از راه رسیده بود و برف راه بیرون خانه‌شان را پوشانده بود.

The last day of the year was near.

آخرین روز سال نزدیک بود.

The couple had worked hard, but they had very little food left.

آن زوج سخت کار کرده بودند، اما غذای بسیار کمی برایشان باقی مانده بود.

They hoped to buy rice cakes for the New Year.

امیدوار بودند برای سال نو کیک برنجی بخرند.

Together, they made five straw hats to sell at the market.

آن‌ها با هم پنج کلاه حصیری ساختند تا در بازار بفروشند.

Perhaps someone will need a warm hat today.

شاید امروز کسی به یک کلاه گرم نیاز داشته باشد.

I will do my best, and I will be home before dark.

تمام تلاشم را می‌کنم و پیش از تاریکی به خانه برمی‌گردم.

The man put the hats carefully into a bundle and set off along the snowy road.

مرد کلاه‌ها را با دقت در بقچه‌ای گذاشت و در راه برفی به راه افتاد.

He reached the market and waited beside the other sellers.

به بازار رسید و کنار فروشندگان دیگر منتظر ماند.

People passed with baskets, children and parcels under their arms.

مردم با سبدها، کودکان و بسته‌هایی زیر بغل از آنجا می‌گذشتند.

Some looked at the hats, but nobody stopped to buy one.

بعضی‌ها به کلاه‌ها نگاه کردند، اما هیچ‌کس برای خرید یکی توقف نکرد.

The afternoon grew colder, and the market slowly emptied.

بعدازظهر سردتر شد و بازار کم‌کم خالی شد.

Not one hat sold today.

امروز حتی یک کلاه هم فروش نرفت.

I wish I could bring something special home.

کاش می‌توانستم چیز ویژه‌ای به خانه بیاورم.

He picked up the bundle and began the long walk back.

بقچه را برداشت و پیاده‌روی طولانی بازگشت را آغاز کرد.

Snow fell more heavily as he approached the village.

هرچه به روستا نزدیک‌تر می‌شد، برف شدیدتر می‌بارید.

At the side of the road stood six small stone figures called Jizō.

کنار راه شش پیکره سنگی کوچک قرار داشت که جیزو نامیده می‌شدند.

In Japanese Buddhist tradition, Jizō is a compassionate figure associated with protection.

در سنت بودایی ژاپن، جیزو شخصیتی دلسوز است که با محافظت پیوند دارد.

The man saw that snow had gathered on the heads and shoulders of the six statues.

مرد دید برف روی سر و شانه‌های هر شش تندیس جمع شده است.

You have been standing here in the cold all day.

تمام روز در سرما اینجا ایستاده‌اید.

He brushed the snow away, but fresh flakes settled almost at once.

برف را با دست کنار زد، اما تقریبا بلافاصله دانه‌های تازه روی آن نشست.

He looked down at the hats he had not sold.

به کلاه‌هایی که نفروخته بود نگاه کرد.

These may help keep the snow off.

شاید این‌ها کمک کنند برف روی شما ننشیند.

He placed one straw hat on each statue.

روی هر تندیس یک کلاه حصیری گذاشت.

When he reached the last figure, his hands were empty.

وقتی به آخرین پیکره رسید، دست‌هایش خالی بود.

There were six statues, but only five hats.

شش تندیس بود، اما فقط پنج کلاه وجود داشت.

For a moment, he stood still in the falling snow.

لحظه‌ای در برفی که می‌بارید بی‌حرکت ایستاد.

Then he took the cloth from his own head and wrapped it around the sixth statue.

سپس پارچه را از سر خودش برداشت و دور تندیس ششم پیچید.

There, now each of you has something.

بفرمایید، حالا هر کدامتان چیزی دارید.

He continued home with snow in his hair and nothing to sell.

با برفی در موهایش و بی‌آنکه چیزی برای فروش داشته باشد به راه خانه ادامه داد.

A little light shone through the window when he reached his house.

وقتی به خانه رسید، نور کمی از پنجره می‌تابید.

His wife opened the door and noticed how cold he looked.

همسرش در را باز کرد و متوجه شد که او چقدر سردش به نظر می‌رسد.

Come in quickly and warm your hands.

زود بیا داخل و دست‌هایت را گرم کن.

He told her about the market, the statues and the five unsold hats.

او درباره بازار، تندیس‌ها و پنج کلاه فروخته‌نشده برای همسرش گفت.

I am sorry I could not bring home rice cakes.

متأسفم که نتوانستم کیک برنجی به خانه بیاورم.

You saw someone in the cold and chose to help.

کسی را در سرما دیدی و انتخاب کردی که کمک کنی.

That was a kind thing to do.

این کار مهربانانه‌ای بود.

We can welcome the New Year together with what we have.

می‌توانیم با آنچه داریم، سال نو را با هم خوشامد بگوییم.

They shared their simple evening meal and sat close to the warmth.

شام ساده‌شان را با هم خوردند و نزدیک گرما نشستند.

Outside, the snow continued to fall.

بیرون، برف همچنان می‌بارید.

Later that night, a soft, unusual sound came from the road.

دیرتر در همان شب، صدایی آرام و غیرعادی از راه آمد.

The couple woke and listened carefully.

آن زوج بیدار شدند و با دقت گوش دادند.

Can you hear someone outside?

صدای کسی را بیرون می‌شنوی؟

There was a gentle knock, followed by the sound of something being set down.

ضربه‌ای آرام به در شنیده شد و بعد صدای چیزی آمد که روی زمین گذاشته می‌شد.

The man opened the door and looked into the snowy darkness.

مرد در را باز کرد و به تاریکی برفی نگاه کرد.

On the doorstep lay food for a New Year celebration.

روی آستانه در، غذایی برای جشن سال نو قرار داشت.

There was rice, vegetables and the rice cakes they had hoped for.

برنج، سبزیجات و همان کیک‌های برنجی که امیدوار بودند به دست آورند آنجا بود.

Who could have brought all of this?

چه کسی ممکن است همه این‌ها را آورده باشد؟

In the distance, the couple thought they could see six small figures moving away through the snow.

در دوردست، آن دو فکر کردند شش پیکره کوچک را می‌بینند که در برف دور می‌شوند.

Five wore straw hats, and one wore a familiar piece of cloth.

پنج پیکره کلاه حصیری داشتند و یکی تکه پارچه‌ای آشنا بر سر داشت.

The man and his wife looked at each other and smiled.

مرد و همسرش به هم نگاه کردند و لبخند زدند.

They carried the food inside and gave thanks for the unexpected gift.

غذا را به داخل بردند و برای هدیه غیرمنتظره سپاسگزاری کردند.

And in the quiet house, the New Year felt a little warmer.

و در آن خانه آرام، سال نو کمی گرم‌تر به نظر می‌رسید.

End of the story.

پایان داستان.

Now, let’s dive into the language and break down some of the key vocabulary from the story.

اکنون بیایید به زبان بپردازیم و برخی واژه‌های کلیدی داستان را بررسی کنیم.

First, to set off means to begin a journey.

نخست، set off یعنی سفری را آغاز کردن.

The man set off for the market carrying his hats.

مرد با کلاه‌هایش راهی بازار شد.

You might set off early to catch a train.

ممکن است زود راه بیفتی تا به قطار برسی.

Next, to brush something away means to remove it with a light movement of your hand or a brush.

سپس، brush something away یعنی چیزی را با حرکت ملایم دست یا برس کنار زدن.

The man brushed the snow away from the statues.

مرد برف را از روی تندیس‌ها کنار زد.

You can also brush crumbs away from a table.

همچنین می‌توانی خرده‌نان‌ها را از روی میز پاک کنی.

To keep something off means to stop it from touching or covering something.

Keep something off یعنی نگذاری چیزی با چیز دیگری تماس پیدا کند یا آن را بپوشاند.

The hats helped keep the snow off the statues.

کلاه‌ها کمک کردند برف روی تندیس‌ها ننشیند.

A coat can help keep the rain off your clothes.

پالتو می‌تواند کمک کند باران به لباس‌هایت نرسد.

A doorstep is the step directly outside the entrance to a home.

Doorstep پله‌ای است که درست بیرون ورودی خانه قرار دارد.

The couple found the food on their doorstep.

آن زوج غذا را روی آستانه در خانه‌شان پیدا کردند.

Finally, unexpected describes something you did not expect or predict.

در پایان، unexpected چیزی را توصیف می‌کند که انتظارش را نداشتی یا پیش‌بینی نکرده بودی.

The food was an unexpected gift.

غذا هدیه‌ای غیرمنتظره بود.

Now it is your turn to practise.

حالا نوبت تمرین توست.

What time do you set off when you travel somewhere?

وقتی به جایی سفر می‌کنی، چه ساعتی راه می‌افتی؟

What do you wear to keep the rain off?

برای محافظت از خود در برابر باران چه می‌پوشی؟

Think of an unexpected kindness you have received.

به یک مهربانی غیرمنتظره فکر کن که دریافت کرده‌ای.

You can find the full transcript, vocabulary and practice at Your English Toolbox.

متن کامل، واژگان و تمرین را در Your English Toolbox پیدا می‌کنی.

Thank you for listening to Short Stories with Peter.

ممنون که به Short Stories with Peter گوش دادی.

Until next time, take care.

تا دیدار بعد، مراقب خودت باش.